

# دوستی کہ با سیب آملہ



سلام من برمک هستم  
ما تازه به شهری که مادر بزرگم در آنجا زندگی می کند  
نقل مکان کردیم.  
از این به بعد قرار است به مدرسه جدید بروم.



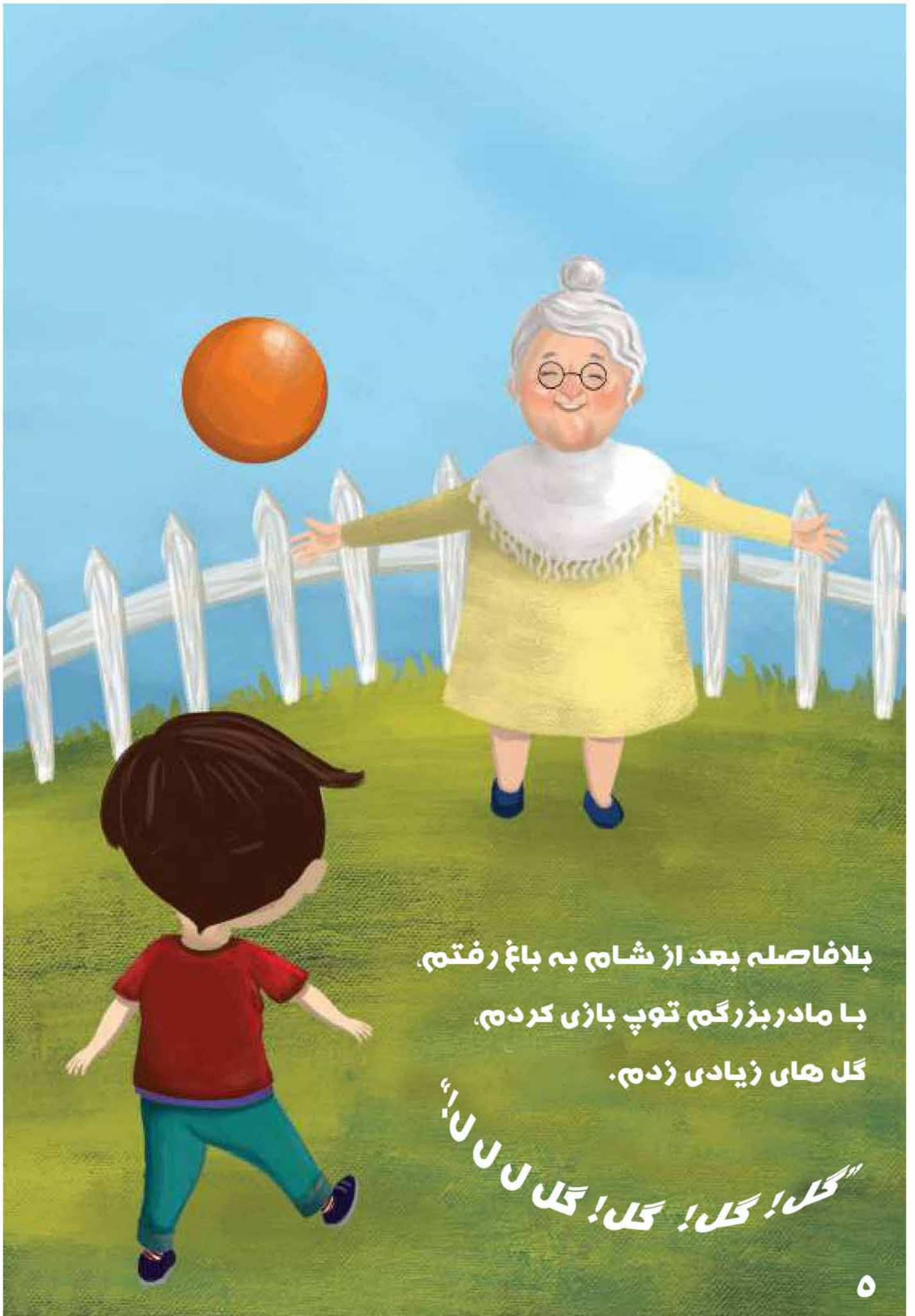


من این شهر را خیلی دوست دارم.  
اینجا یک زمین بازی بسیار زیبا و درختان میوه زیادی  
وجود دارد.  
من عاشق بازی در باغ هستم.

آخ جوووووون!!!

امروز برای شام به خانه مادر بزرگم آمدم.  
مادر بزرگ گفت: "برمک جان خوش آمدی. از این به بعد  
بیشتر دور هم خواهیم بود."  
گفتم: "اما من اینجا هیچ دوستی ندارم!"  
مادر بزرگ گفت: "ناراحت نباش اینجا هم دوستان زیادی  
خواهی داشت."





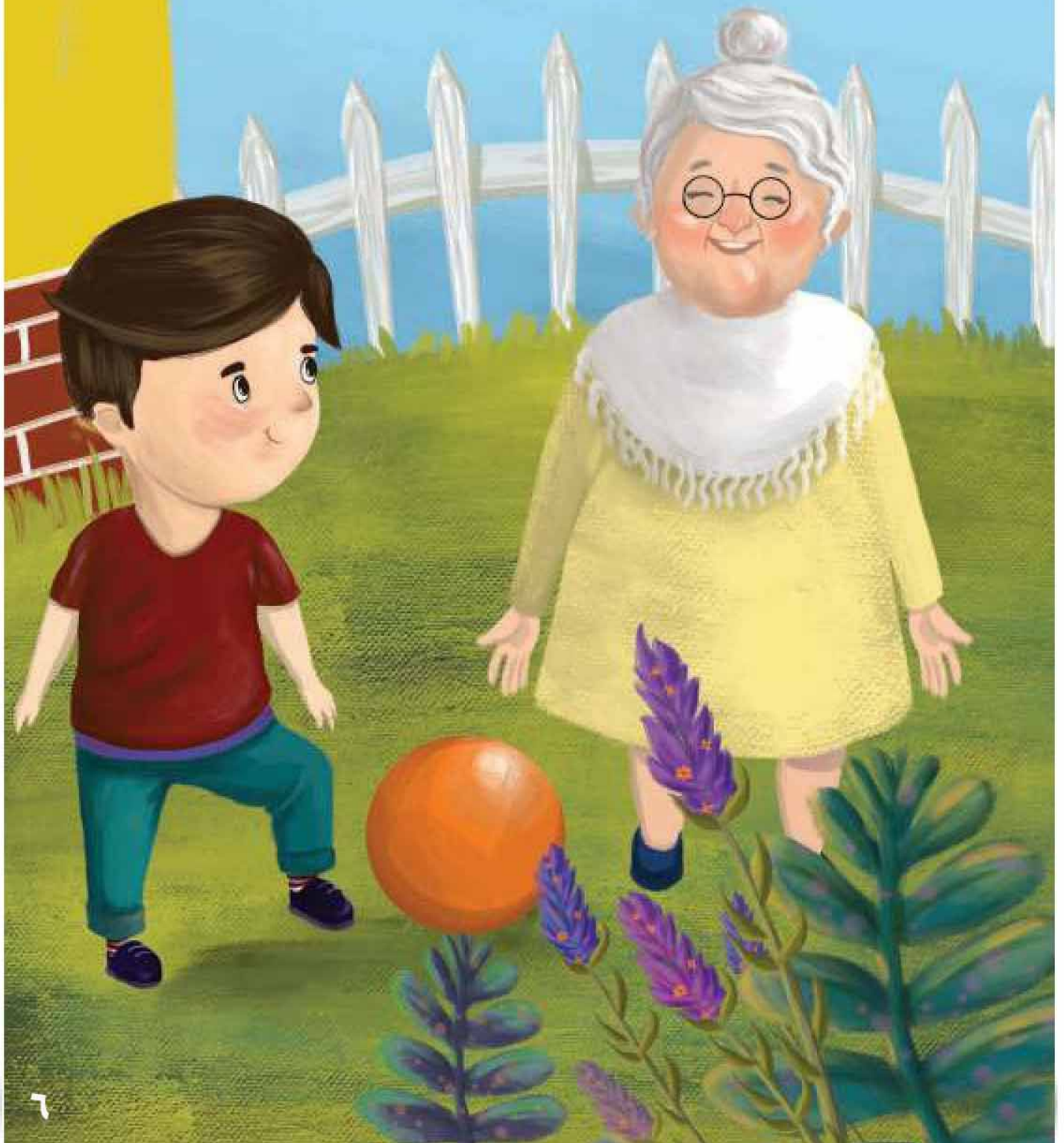
بلافاصله بعد از شام به باغ رفتیم.

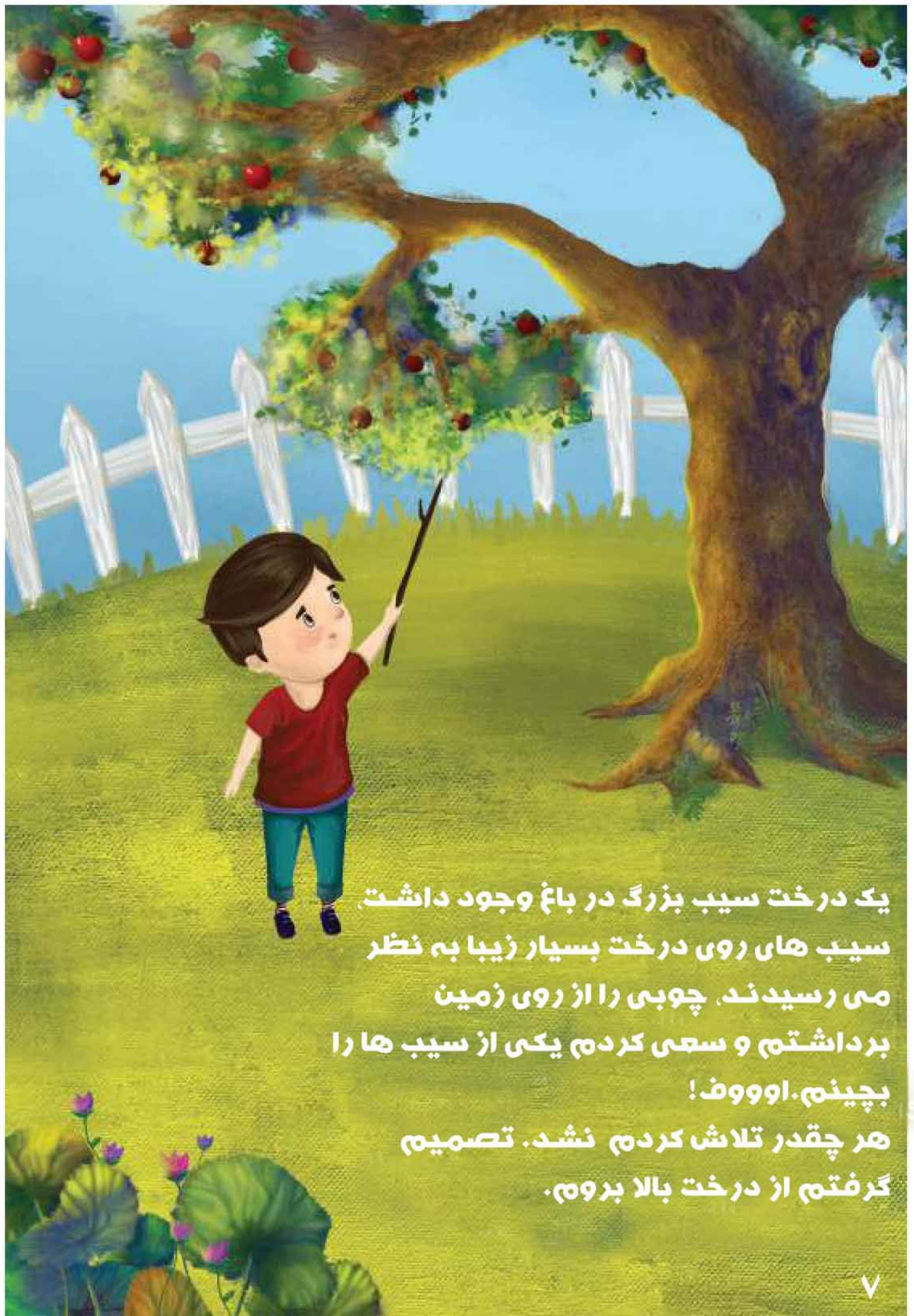
با مادر بزرگم توپ بازی کردیم.

گل های زیادی زدیم.

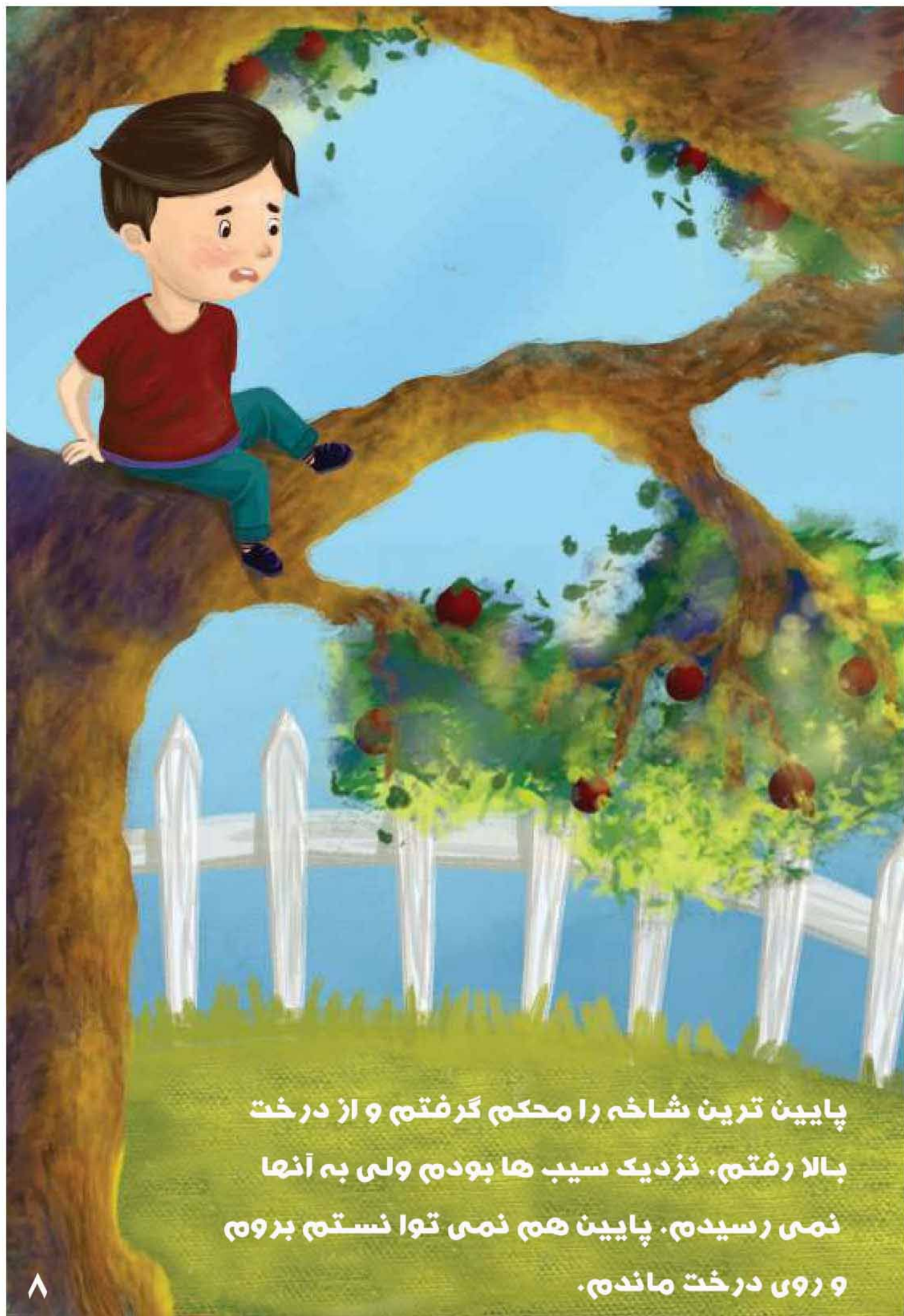
“گل! گل! گل! گل! گل!”

اما مادر بزرگم کمی خسته شده بود و  
گفت: "برمک، من خیلی خسته ام،  
تا من کمی استراحت می کنم،  
تو هم اینجا بازی کن."  
جواب دادم: "باشه مادر بزرگ!"



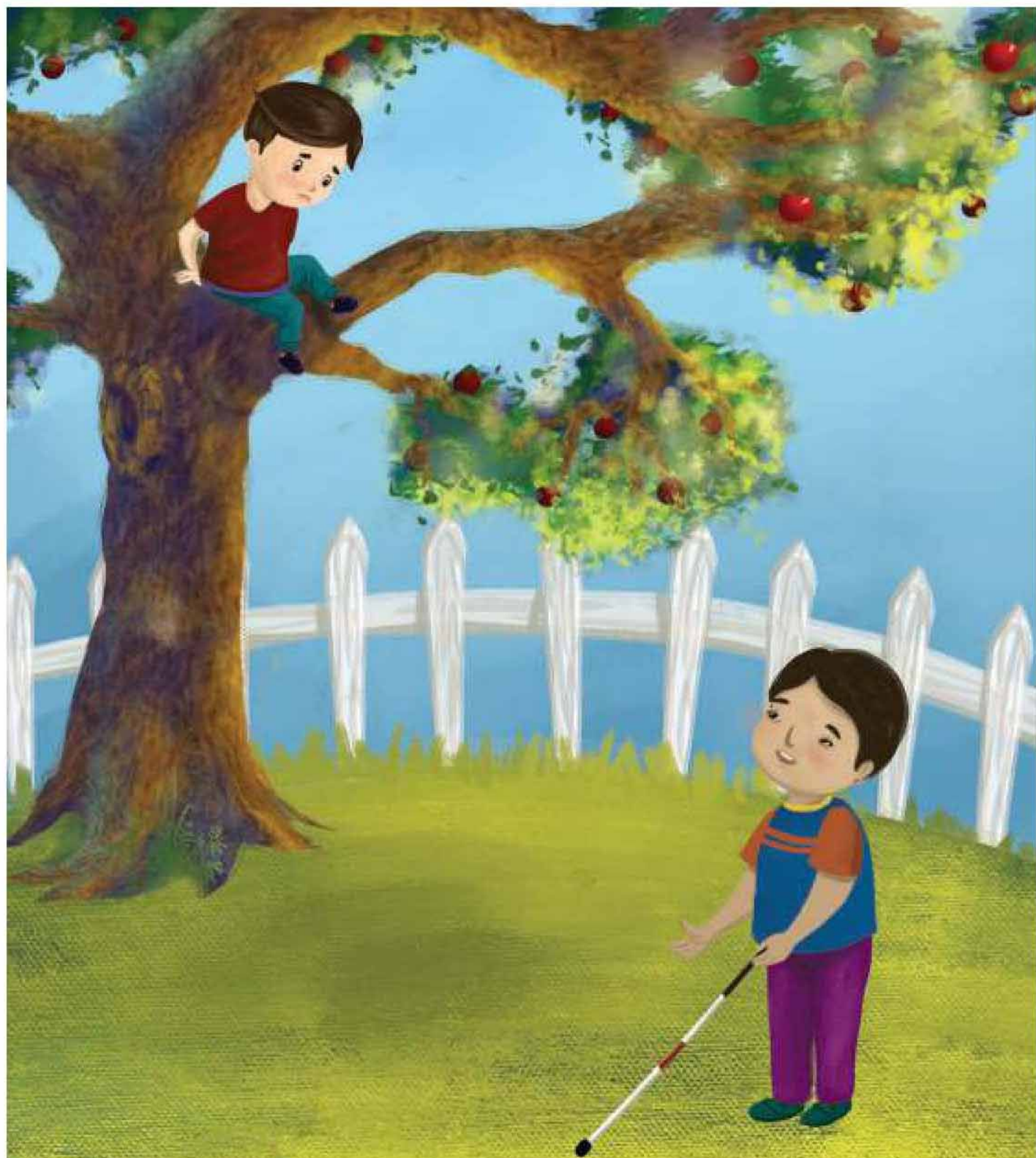


یک درخت سیب بزرگ در باغ وجود داشت.  
سیب های روی درخت بسیار زیبا به نظر  
می رسیدند. چوبی را از روی زمین  
برداشتم و سعی کردم یکی از سیب ها را  
بچینم. اوووف!  
هر چقدر تلاش کردم نشد. تصمیم  
گرفتم از درخت بالا بروم.

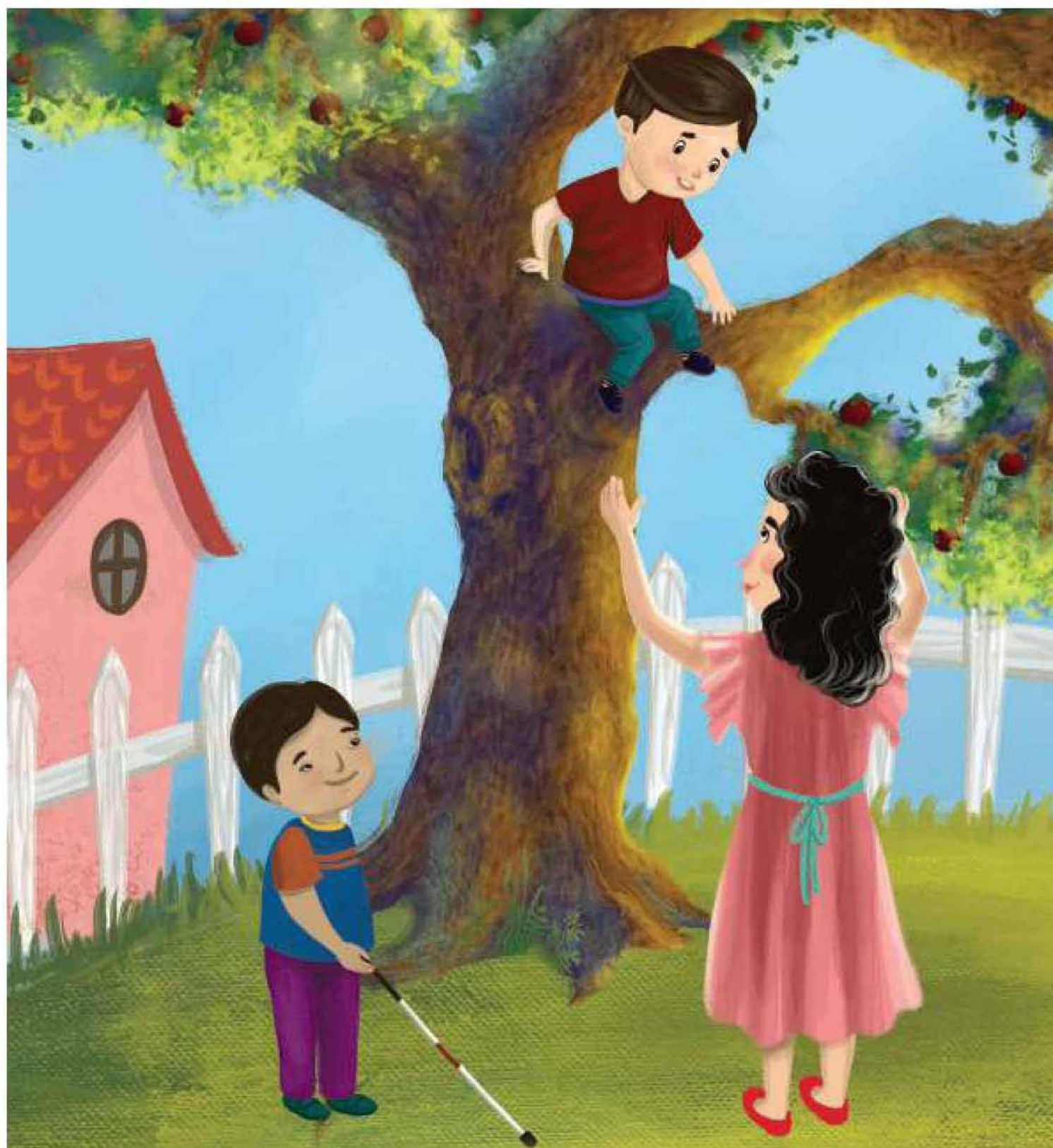


پایین ترین شاخه را محکم گرفتیم و از درخت  
بالا رفتیم. نزدیک سیب ها بودیم ولی به آنها  
نمی رسیدیم. پایین هم نمی توانستیم برویم  
و روی درخت ماندیم.

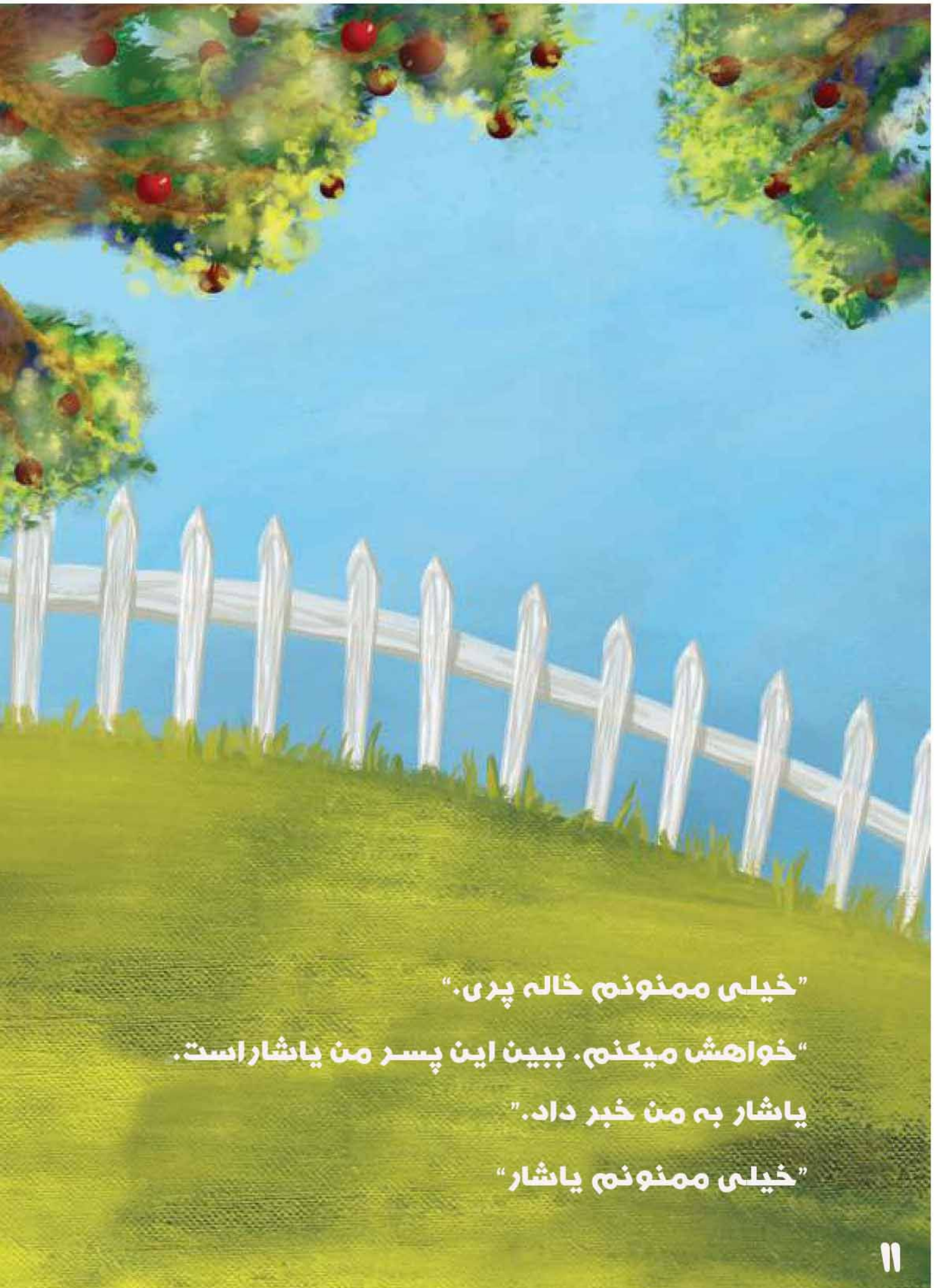




با صدای بلند داد زدیم: "مامان! بابا! مادر بزرگ! کمک!"  
بعد از مدتی انتظار شنیدیم که کسی مرا صدا  
می کند و می گوید: "روی درخت گیر کردی؟ نترس!  
الان مادره را صدا می زنی." و سپس از آنجا رفت.



مادرش آمد و گفت: "سلام. من پری هستم. حالا تو را بغل میکنم و از درخت پایین می آورم." سپس از من خواست که دستش را بگیرم و با دو دستش کمرم را گرفت و مرا از درخت پایین آورد.



“خیلی ممنونم خاله پری.”

“خواهش میکنم. ببین این پسر من یاشار است.

یاشار به من خبر داد.”

“خیلی ممنونم یاشار”

در آن موقع مادر بزرگ و  
مادر هم آمدند.

“پس بزمک جان بالاخره با همسایه های  
ما هم آشنا شدی.”

“بله مادر بزرگ، خاله پری و یاشار من را از  
بالای درخت نجات دادند.”

مادر هم گفت: “هنگام بالا رفتن از درخت باید  
بیشتر مراقب باشی.”  
مادر هم درست می گفت.



مادره برای تشکر خاله پری و یاشار را به  
خانه دعوت کرد.

کیکی که مادره درست کرده بود را با  
همسایه هایمان خوردیم . بعد با دوست  
جدیده یاشار با اسباب بازی ها بازی کردیم.



من روز اول آمدن به این شهر یک دوست  
جدید پیدا کردم.  
یاشار با دقت به صداهای اطراف گوش  
می دهد و همه چیز را در ذهن خود نگه  
می دارد. بخوبی انواع و مکان های  
درختان باغ را از حفظ می گوید. مسیر بین  
خانه تا مدرسه را می شناسد.

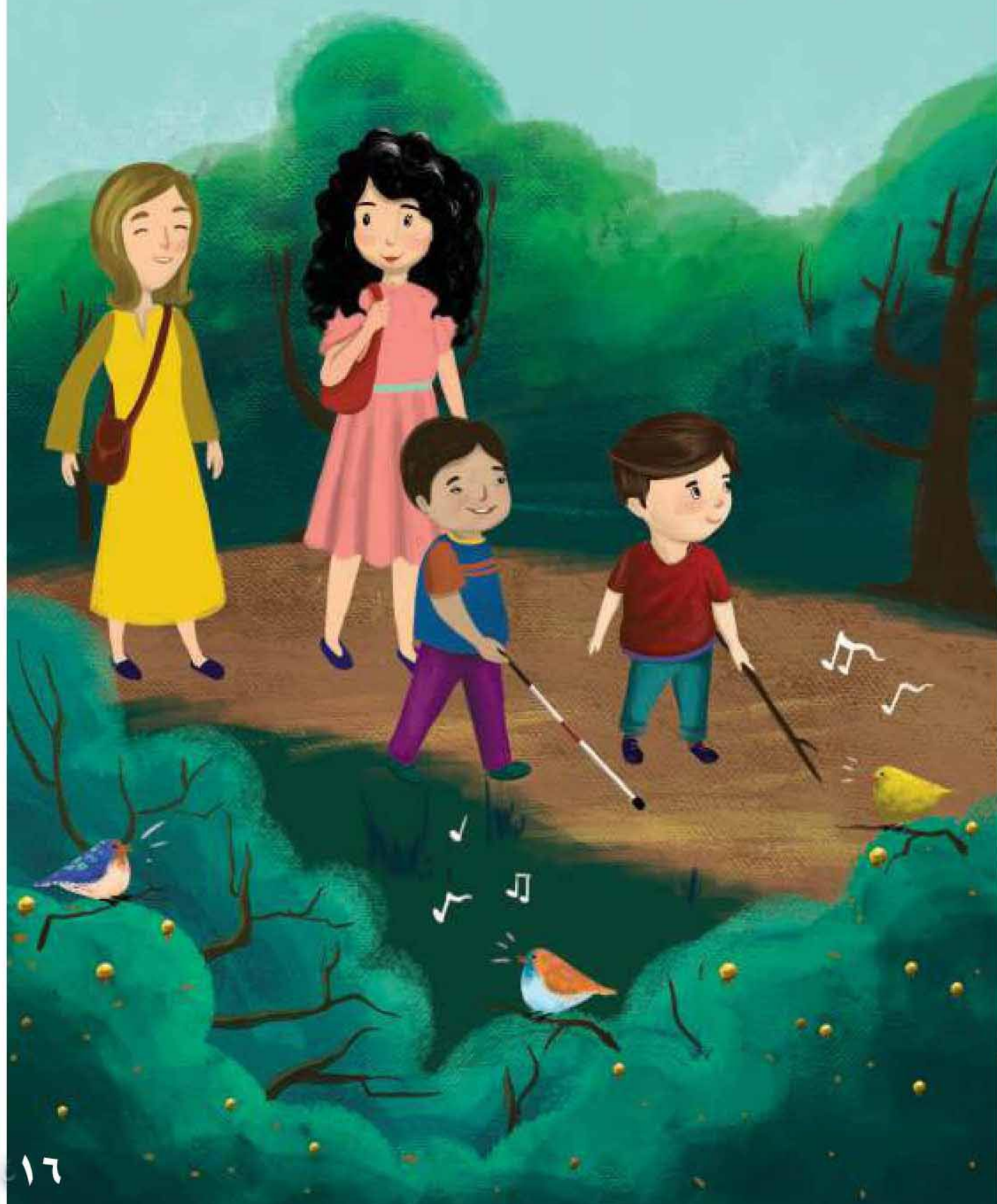


با یاشار در یک کلاسیم.  
معلم ما با گرفتن دست یاشار و  
گرداندن او در کلاس و مدرسه  
جای هر چیزی را به او نشان داد.

در کلاس ما همه ی  
اشیا، مکان ثابتی  
دارند. به این  
ترتیب یاشار جای  
همه چیز را از  
حفظ می داند و  
هیچ کدام را  
فراموش نمی کند.  
با تغییر مکان اشیا  
محل جدید آن را به  
یاشار نشان  
میدهیم تا او  
دچار مشکل نشود.



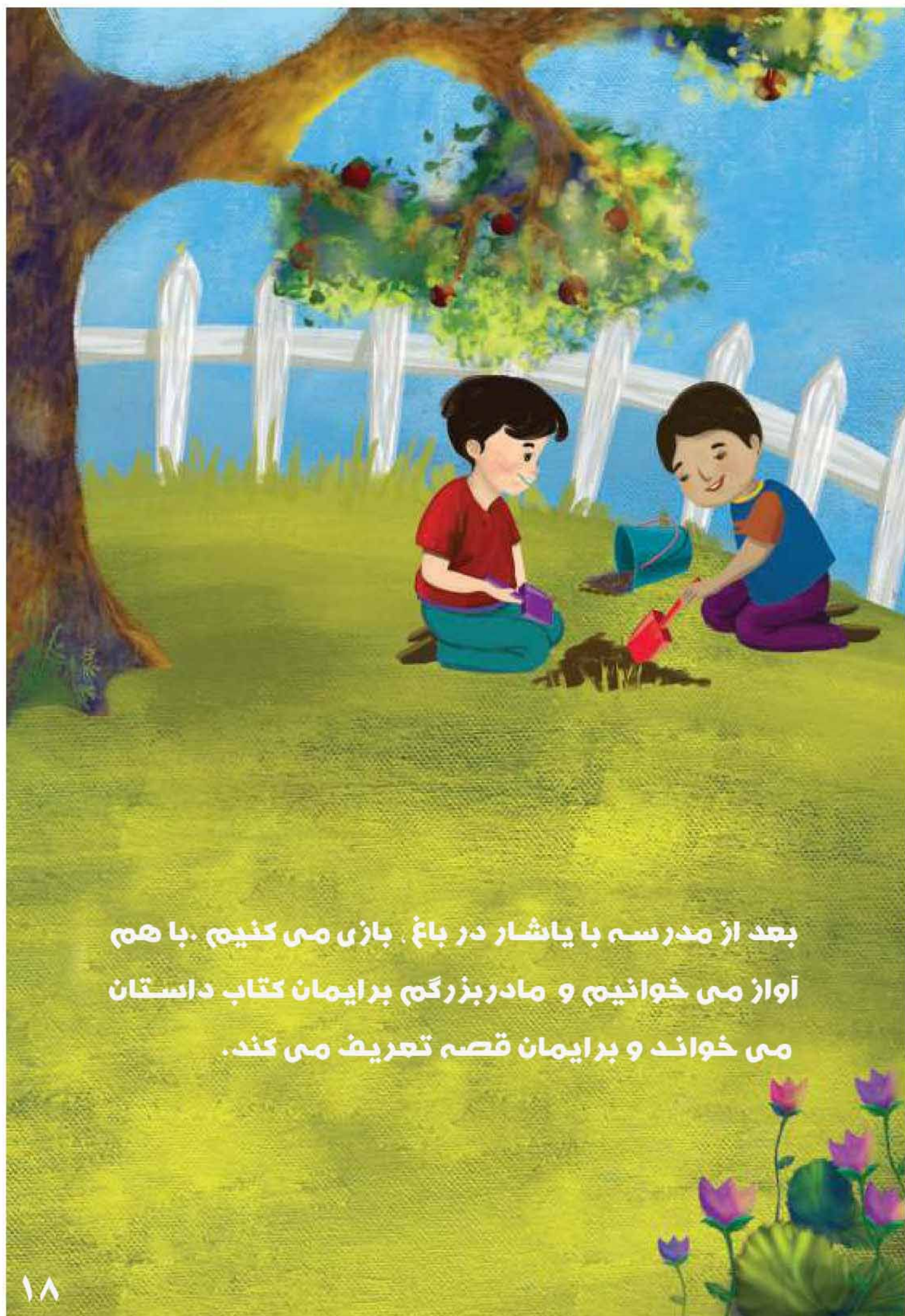
یادشار در تشخیص صداها متخصص است. هر صدایی که میشنود را فوراً میشناسد. با او به مدرسه رفتن بسیار سرگرم کننده است.





در مسیر مدرسه ما یک بازی حدس زدن انجام می دهیم. به این ترتیب که حدس میزنیم که صداهایی را که هنگام راه رفتن در جاده می شنویم از کجا می آید. همچنین سعی می کنیم با گوش دادن به صدای آن بفهمیم که پرنده روی کدام درخت آواز می خواند و چقدر دور است. یا اینکه آن کامیون بزرگ چقدر از ما فاصله دارد.





بعد از مدرسه با یاشار در باغ، بازی می کنیم. با هم  
آواز می خوانیم و مادر بزرگم برایمان کتاب داستان  
می خواند و برایمان قصه تعریف می کند.

دوباره مادر بزرگم مرا صدا میزند: ”برمک  
جاااااان! یاشار آمده.“  
بلافاصله پیش مادر بزرگم دویدم و  
گفتم: ”آخ جوووون! یاشار خوش  
آمدی. من خیلی کنجاوم بدانم امروز  
مادر بزرگم برای ما کدام قصه را تعریف  
خواهد کرد.“



یاشار گفت: ”  
من هم خیلی  
کنجاوم.“

قبل از شروع داستان ،  
مادربزرگم گفت: «بله! نام  
داستان امروز ، دوستی است  
که با سیب می آید.»

